

سرا در نسبت بار کر « ۳ »

و

(سلطنت مشروطه انگلستان)

حال باید دید اگر کسی شراره های عواطف و احساساتی را که داراست از راه انجام خدمات نظامی یا سیاسی و غیره بنشانند ، طبیعی است که باید پیرسیم ، آیا چنین کسی سزاوار جاه و افتخار نیست ؟ تمام افراد از هر طبقه و صنف و درجه ای و بهر حال و وضعی باشند ، باین ترتیب بجاه افتخار میرسند و در میان ما کسی نیست که از آن سربازند و باین جلال و افتخار نازد و نبالد . در اعطای درجات و عناوین افتخاری از مقام سلطنت تبعیضی نمیشود و این افتخارات مختص بطبقه و صنف مخصوصی نیست ، تمام افراد ملت میتوانند از آن بر خوردار گردند . افراد اتحادیه های کارگران انگلستان از این قاعده مستثنی نیستند و از طرف پادشاه بدریافت مدال و درجات و عناوین مفتخر میشوند و حتی آنها هم میکوشند که در عوض پادشاه چیزی پیشکش کنند . در پایان سال ۱۹۴۰ بعد از بمباران شهر لندن رئیس کنگره اتحادیه های کارگران بکاخ پادشاه انگلستان اعلی حضرت جرج ششم که در تمام دوره سختی با افراد ملت همراه بود رفت و نشان طلای مخصوص کنگره را بشاه پیشکش کرد . بعلاوه در طی مراحل مختلفه این جنگ ، مردان و زنان از هر طبقه و درجه ، که در تمام رشته ها و فنون جنگ ابراز ایامت و کاردانی کرده اند و حتی آنها که در شعب نظام نیستند ، بدریافت درجات و عناوین و افتخاراتی نائل آمده اند . در باب سلطنت انگلستان از نظر تشریفات و بوضع ظاهری زندگانی و سیاست داخلی يك نکته دیگر هم هست که نا گفته نباید گذارد و آن اینست که ظواهر یا تشریفات و همه گونه امور مربوط بآن بدست پادشاه انجام میگردد ، در دادگاهها بنام پادشاه حکم جاری میکنند ، با تصویب مجلس قوانین را امضا میکند ، رئیس قوه مجریه اوست فرامین صادر میکند ، او اشخاص را ب اداره امور مملکت نامزد مینماید ، امورین المملی تحت نظر اوست و بالاخره او فرمانده کل قوای مسلح مملکت است . اینها همه ظواهر یا تشریفات است ، پادشاه نامش را بعاریت میدهد ، امضایش را بعاریت میدهد اما تصمیماتی که در مملکت اتخاذ میشود بنام اوست و اسنادی را که صحت میگذارد از

ناحیه حکام و عمال جامعه میاید و از خود او نیست . این تشریفات میرانی است از ادوار گذشته که رسم بود سلاطین همه امور را خودشان انجام بدهند اینکه نماینده ظاهری باشند . طبیعی است در مملکتی که روش مردم بر محافظه کاری باشد میراث گذشته باید از دستبرد زمانه محفوظ و مصون بماند . خوب ، حالا که این امر طبیعی است ، طبعاً انسان کنجکاو میشود و حتی میپرسد چرا این میرانی که در کیفیت اینقدر با اصلش در ادوار گذشته متفاوت است باید محفوظ و مصون بماند ؟ آیا حفظ و نگاهداری چنین میرانی که با اصلش کاملاً متفاوت و متغایر است دنیائی مجازی و بی حقیقت بوجود نمیآورد که در آن صورت اشکال حیات سیاسی تماماً با حقایق متفاوت و متغایرند ؟ آیا این منتج بدروئی انگلیسی ، یا همانطور که منقدین ما گفته اند منتج سیاست «ظاهر سازی» میشود که مایک چیزی میگوئیم اما عملاً بر خلاف آن رفتار میکنیم ؟ در مقابل این سئوالات جواب قاطعی داریم که آن جواب ما را از موضوع عمل سلطنت از لحاظ ظاهری و تشریفات بموضوع دیگر یعنی بجنبه عملی زندگانی میکشاند . این جواب سه جزء دارد - در جزء اول باید دانست که وزیران انگلستان ، وزیران شخص پادشاهند و حیثیت و اعتبار نام او را محفوظ میدارند و این از لحاظ عمل بسیار اهمیت دارد زیرا وقتی که وزراء نه تنها نماینده و معرف یک حزب بخصوص یا پارلمان بودند بلکه از طرف مظهر وحدت ملت و قطب ملک ، یعنی شاه هم معرف و نماینده بودند مقام آنها در جامعه بلند تر و رفیع تر است و بر صلاحیت آنها افزوده میشود . درست است که وزراء در برابر پارلمان مسئولند در مقابل شاه ، و همچنین راست است که بر اثر نصایح و اندرز و راهنمایی آنهاست که پادشاه در کارها قصد خود را ابراز میدارد و اگر نه شاه نمیتواند جز آنکه وزراء میگویند عمل کند ولی این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که اهمیت وزراء زیادتر به این است که وزیر شاه میباشند . وزرائی که راهنمایند و پند میدهند بکسی پند میدهند که قوانین را بموقع اجرا میگذازد و رئیس قوه مجریه است ، بکسی اندرز میدهند که سرچشمه افتخارات و عناوین و مراتب و درجات است ، کسی را راهنمایی میکنند که او خود امور مربوط بین الملل را تحت نظر بگیرد و اعلان جنگ و عقد صلح با اوست و منبعی است که از آنجا عروق مختلفه مملکت جدائی

شود. وزرانی که او را پند میدهند در انشعاب تمام امور با او شریکند و از پرتو شان و شوکتش سهمی دارند. نخست وزیر، اعضای کابینه، قضات و عمال دولت، اگر نماینده شخص شاه نبودند و از اعتبار و حیثیت پادشاه سهمی نداشتند چندان وجه نداشتند. بنابراین پادشاه اهمیتی اساسی و عملی دارد که آنرا مدیون حیثیت و اعتبار خاصی است که بدستگاه دولت داده است زیرا اگر برای دولت آن اعتبار را قائل نمیشد از هیچ راه دیگری این اهمیت را بدست نمیآورد.

اما پادشاه از طریق دیگری هم اهمیت اساسی و عملی دارد که هم واضح و مبرهن تر است و هم صریح تر و عملی تر. نام پادشاه بیهوده و سرسری برده نمیشود و صحه او بیهوده و باطل بکار نمی رود. روز بروز و هفته بهفته مرتباً بار اطلاع میدهند و مرتباً با او شور و مشورت میکنند. نخست وزیر دائماً با پادشاه در تماس است و پادشاه راهمواره بر آنچه در پارلمان مطرح می شود و بر مشاورت و ملاحظات کابینه و خط مشی سیاست و جریان مذاکرات و از کم و کیفیت اعمال قوه مجریه و اوقف نگاه میدارد. توالی اداره امور باین نحو پادشاه را بر و رایام مطلع و مجرب و منبع تجربه و درو درازی میکند. وزراء می آیند و میروند ولی پادشاه سر جایش میماند. اعلی حضرت جورج ششم از سال ۱۹۳۶ که بر تخت جلوس کرد تا کنون سه نخست وزیر مختلف داشته است که در اداره امور با او رای زده اند. شاه در عین حال که در مرکز اداره امور ملک جای گرفته و از گذشت زمان بهره میبرد، بی آنکه رقیبی داشته باشد، کلیه امور را بمحک آزمایش میزند زیرا که چون در اداره امور ملزم است از وزراء پند بگیرد، ضروریست که باید خودش آگاه باشد تا بتواند از عقاید وزراء طرفداری بکند یا بآننها تذکر بدهد که راه خطا میروند. اینجاست که پادشاه خود مخصوصاً قسمت فعال دستگاه مشروطه انگلستان است. پادشاه یا رئیس ملک که شغل مادام العمری دارد و از حق موروثی سلطنت استفاده میکند نه فقط مملکت را از شر اختلالی که بر سر انتخاب ریاست جمهوری خواه و ناخواه هر چند صباحی باید تکرار بشود میرهاند، بلکه با تجارب پر مغز و قضاوت بیطرفانه ای که در امور کشور دارد، بمملکت خدمت شایانی میکند. بندرت اتفاق می افتد که پرده از روی حقیقت بر

برداشته شود و همه این خدمات را بیندولی مراسلاتی که در ماه مه سال ۱۹۴۳ میان
اعلیحضرت جورج ششم و نخست وزیر ما ردو بدل شد نشانه از اینگونه خدمات
متقابل بود .

یاك طریق سومی هم هست که سلطنت درزندگانی و راه و رسم مشروطه داخلی ما
اهمیت اساسی و عملی دارد . در مشروطه هر مملکتی همیشه و خواه ناخواه برای حفظ
تعادل میان عناصر مختلفه جدوجهدی بکار میرود . در هر جائی که این جد و جهد بکار
نرود مشکل است که بشود نام آن مملکت را مملکت مشروطه گذارد . در ایالات
متحده امریکا میان رئیس جمهوری که هم از عظمت ظاهری و هم از صلاحیت و اقتدار
عملی قوه مجریه که در دست دارد بهره مند میشود ، از یکطرف ، و کنگره که مظهر
قوای مقننه است ، از طرف دیگر ، این تعادل بر قرار است (این روشی است مختص
قاره جدید) . در انگلستان هم این تعادل حفظ میشود منتهی بطریقی دیگر . قوه و قدرت
بطور کلی ، هم در تقدیم لوایح و تذکر و پیشنهاد بمجلس و هم در اجرای قوانین مربوطه ،
به نخست وزیر و هیئت وزیران تفویض شده است . اما در عین حال که ما یکطرف بطور
کلی قوه و قدرت را تفویض میکنیم همان طور هم تعادل را برقرار میسازیم ، شخص پادشاه
از عهده حفظ این تعادل بر میآید . وجود پادشاه مایه ایجاد حفاظ و وقاری است برای
مخالفت با دولت و همچنین دفاع از دولت . مقصود از دسته اقلیت که در پارلمان
انگلستان مانند همه چیز دیگر بنام شاه (اقلیت شاهی) خوانده میشود اینست که يك
حزب منظم پارلمانی بمخالفت با دولت و سیاستش قیام میکند این طرز اقلیت شیوه
خاص ماست حتی ما باین اکتفا نکرده ایم ، يك پله بالاتر رفته ایم و بر رئیس چنین حزبی
مرتباً از خزانه مملکت حقوق و مستمری هنگفتی میدهیم که دائمآدر پارلمان بلند
شود و سیاست دولت حمله کند و از آن انتقاد نماید . این مسئله اگر چه ظاهراً متناقض
بنظر میرسد ولی نتیجه نیکو میبخشد . بهر صورت وجود چنین حزبی نشان میدهد که
شخص پادشاه راجبه ایست وسیع که میتواند هم دولت را دوزیر آن بگیرد و هم حزب
مخالف و متقد دولت را . در حقیقت میتوان گفت که پادشاه عامل تعادل دو جانبه ایست
هم تعادل این طرف را حفظ میکند و هم تعادل آن طرف را . پادشاه رافقط از این نظر که

موجد حفاظ است و یا اینکه در کفه مقابل دولت سنگ مخالفت و انتقاد میگذارد که تعادل ثابت بماند، نمیشود تنها عامل تعادل دانست در مقام سلطنت احساسات سیاسی ملی متمرکز است و این تکلیف خاص و مشخص مقام پادشاهی است و این احساسات به جز آن احساسات حزبی است که هم پشتیبان هیئت دولت است و هم پشتیبان حزب مخالف هیئت دولت. این تکلیف حقیقی و عملی است. گذشته از تمام اینها این فقط صحبت ظواهر و تشریفات نیست بلکه حقیقت واقع است. آن تفکیک و تمایز را ما تصور می کنیم و آن تمایز جز در عالم تصور و اندیشه وجود ندارد. در زندگانی، عوامل صوری و تشریفات با عواطف، فرمانبرداری، احساسات و جوانمردیها، اینها رو به هم رفته دست بدست یکدیگر میدهند و حقیقت واقع و عملی را بوجود میآورد. با این مفهوم پرمغز است که پادشاه بنفسه و بخودی خود در سرتاسر دستکاه مشروطه عامل تعادل است، بایند و اندرز وزیرانش کار میکنند اما از وزیرانش جداست و مظهر قوای واقعی و احساسات حیات ملی است که تنها شخص او میتواند چنین مظهري باشد. **تمام**

بقیه ماهنامه پیکار مردان و...

دنیاشماره اخیر مجله پیکار مردان بدفتر روزنامه دنیارسید مندرجات این مجله به نامه دبیران ایسانیه قم است که مطالعه آن برای دانش پژوهان مفید میباشد موقفت آقای رحیمی با ذوق مدیر مجله نامبرده را از خداوند مسئلت داریم.

بقیه بردار کردن حسنگ

از دور مکه برداشتند، چون سر حسنگ را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم. و بوسهل بخندیدم و با اتفاق شراب در دست داشت بیوستان ریخت و سر باز بردند. و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم گفت: «تو مردی مرغ دلی، سردشمنان چنین باید!» و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند. و آن روز که حسنگ را بردار کردند، استاد بونصر (بونصر مشکان) روزه بنکشاد و سخت غمناک و اندیشه مند بود چنانکه بهیچوقت او را چنین ندیده بودم، و میگفت چه امیدمانند؟ و خواجه احمد حسن هم برین حال بود و بدیوان نشست. و حسنگ قریب هفت سال بردار ماند چنانکه با بهایش همه فرو تراشید و خشک شد، چنانکه اثری نماند تا بدستوری فرو گرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش، کجاست و تن کجاست. و مادر حسنگ زنی بود سخت جگر آور (شجاع) چنان شنیدم که دوسه ماه از و این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست بدرد چنانکه حاضران از دردی خون گریستند، پس گفت: «بزرگامردا که این پسر بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان!» و مانم پسر سخت نیکو بداشت، و مرغردمند که این بشنید پیسندید و جای آن بود...»